

آیا منجیه پذیرش فرضیه همگل آته ایسم یا بی خدائی است؟

بدون احتیاج و ارتباط بغير، تحول و تکامل یابد
و صورت کاملتری از خود بسازد . با وجود
این اصل، دیگر برای عاملی بنا خدا جانی
باقی نمی ماند .

خداشناسان از راهای علمی و فلسفی بر
وجود خدا استدلال کرده اند ، و مسئله خلقت
و آفرینش را که مارکس آن را افسانه ای بیش
نمی داند ، ثابت کرده اند . آنان با براهین
علمی و فلسفی ، حدوث ماده و حدوث
صفات و عوارض آن و حدوث قوانین حاکیه
بر آن را روشن ساخته اند . و حدوث ماده
بدون وجود پدید آورنده ، امکان پذیر
نیست .

اثبات وجود خدا و یاثبات حدوث ماده
چیزی نیست که مادر این مقاله بدنبال آن

هرگز هدف فیلسوف آلمانی هگل از
طرح اصولی «دیالکتیک» و تشریح تکامل
پدیده ها از طریق تز و «آنتی تز» ، نگاه «سنتز»
انکار خدا و اعتقاد به اصالت ماده و ابدیت
آن و خودگردانی ماده نبود . ولی مارکس
به تبعیت از شاگرد هگل «فوترباخ» (که از
دیالکتیک استاد «آته ایسم» و بی خدائی
جهانی را نتیجه گرفت ، و طبیعت مسلکی
را از نو ، بر پایه دیالکتیک ، بنیان گذاری
کرد و انسان را خدای خود شناخت) عقیده
خود را مبنی بر انکار خلقت و آفرینش چنین
توجیه کرد : طبیعت با داشتن خصیصه ضد
خودسازی «نقش آفرینش گری را دارد و
جهان ماده با مکانیسم جدلی و تناسلی خود رو ،
به تنهایی قادر است از درون خود ،

باشیم زیرا در این مورد کتابها و رساله‌های فراوانی نوشته‌اند چیزی که مادر این بحث بدنبال آن هستیم این است که مثلث هگل بر فرض صحت، خودگردانی ماده را از روز نخست ثابت نمی‌کند و هرگز ملازم با آنه- ائیسم یا بی‌خدائی جهانی نیست زیرا بدون اعتقاد به عامل خارجی و قدرت بیرون از ماده که بساطت و سادگی ماده نخستین را بهم‌زند، و آن را از بساطت و سادگی بیرون آورد نمی‌توان تغییر و حرکت، تنوع و شکل، و تکامل ماده را توجیه کرد.

آنچه در این مقاله بدنبال آن هستیم همین است و بس، و دلایل وجود خدا یا اثبات حدوث ماده را به وقت دیگری موكول می‌کنیم.

* * *

چگونه ماده نخستین، از سادگی در آمد ؟

فرض کنید که هگل و مارکس و انگلس و کلیه پیروان این مکتب، در آزمایشگاههای خود «تز» و «انتی‌تز» آنگاه «ترکیب سنتز» را از این دو ماده، مشاهده می‌کرده‌اند، ولی شکی نیست که هر چه بعقب برگردیم ماده جهان را در مراحل پست‌تر و حالات ساده‌تر، ترکیب نیافته‌تر، خواهیم یافت و این خود گواه‌بر این است که ماده جهان روز نخست، حالتی بساده و بسیطی داشته است و به تدریج روبرو ترکیب نهاده است.

و به عبارت روشن‌تر: مادروضع کنونی ماده سخن نمی‌گوئیم و فعلا ترکیب هر پدیده

را، از مثلی که هگل کاشف آن است می- پذیریم سخن در نخستین دورانی است که ماده می‌خواست فعالیت خود را آغاز کند، در آغاز فعالیت، در ماده جهان و دورنگی، شکل و تنوع، حرکت و موج وجود نداشت به گواه این که هر چه بعقب برگردیم ماده جهان را در حال بساطت مطلق می‌یابیم، هرگز در آن دوره در میان اجزای آن نه اختلافی وجود داشت، و نه در درون هر توده ای از ماده کوچکترین ترکیب یا تفاوت مابین ذرات، خبری بود، بلکه سکوتی مطلق و یکنواختی سراسر، بساطت صد در صد بر آن حاکم بوده است.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که ماده بسیط و یک نواخت، نمی‌تواند، در خود ایجاد موج بکند، و خود را آرایش بکند، و در میان موجها و آرایشها ممکن است یکی را برگزیند پس باید در کنار ماده بسیط عامل دیگری باشد که ایجاد موج و گزینش موجی خاص بر آن مستند باشد.

به عبارت روشن‌تر: شمی‌ای بسیط سراسر مشابه و یک نواخت که جمیع نقاط آن یکسان و خالی از هر گونه تفاوت و اختلاف است چگونه ممکن است حالت جدیدی پیدا بکند و در مسیر قانون خاصی قرار گیرد و حادثه‌ای پس از حادثه‌ای بیافریند؟

دریای عظیمی را فرض کنید که سطوح آبهای آن، با هم مساوی باشد و عاملی از خارج به نام باد بر آن نوزد، در این موقع کوچکترین غرش و موجی در آن مشاهده

نخواهید کرد، آبشار معلول اختلاف سطوح آب و موج نتیجه وزش باد است، و بدون مداخله عواملی از خارج، آب دریا تکان نمی خورد، و حرکتی در آن پدید نمی آید.

درست است الان امواج کوبنده ای بر دریا حاکم است و یا آبشارهایی پدید آمده است و این بخاطر دخالت عامل خارجی است و اگر این دخالت نبود، سکوت مرگبار دریا شکسته نمی شد.

ماده نخست با تمام عظمت و وسعت خود بسان دریای عظیمی بود که بخاطر سادگی و بساطت، و بخاطر عدم مداخله عامل خارجی فارغ از هر نوع جنب و جوش بوده و لسی ناگهان همگی شاهد اختلاف و تفاوت تنوع و تشکل می گردیم.

در این جانی توان بدون تحقیق از عوامل آن بگذریم و باید بگوئیم که عامل خارجی این سادگی و مساوات را از بین برد، بعبارت دیگر از این که ماده بسیط و یک نواخت، بساطت و یک نواختی خود را از دست داده است و با میستم «تز» و «انتهی تز» در مسیر ساختن سنتز افتاده است، باید گفت عاملی از خارج این تشابه و تعادل را بهم زده است.

از این بیان نتیجه می گیریم: بساطت و سادگی ماده در روز نخست که از هر گونه تضاد و تفاوت پیراسته بود آنگاه پیدایش هر نوع قانون در آن به نام حالت «ضد خود» سازی «گواه بردخالت عناصر متمایز در آن، و یادخالت دست خارجی است و اگر یکی از این

دو عامل نباشد ماده و انرژی از جای خود تکان نخواهد خورد و چون عنصر متمایزی در کار نیست، قهر آدست خارجی است که ماده را از حالت بساطت و بی تفاوتی بیرون برده و آن را در مجرای خاصی به نام تز و انتی تز آنگاه ترکیبی بنام سنتز قرار داده است. فرضیه ازلی بودن ماده، وجود دو عنصر: ماده و انرژی نمی تواند توجیه گر تکون های اولیه باشد و تزریق این خواص و ضوابط و توجیه و تقویت آن در پدیده های متکامل نمی تواند از خود ماده منبعت باشد. به قول یکی از دانشمندان، ماده فاقد شعور و بی سامان و بی صاحب که جهان را پر کرده است یا باید هیچ خاصیت و حرکت و شکل نداشته باشد و اگر اشکال و اطواری بخود می گیرد، دلیل ندارد که فقط یک شکل و یک سیستم به خود بگیرد و اگر در وقتی بصورت یک تز و یک انتی تز تدر آید موقع دیگر باید بصورت دو آنتی تز جلوه کند و همچنین است اشکال و صورت های دیگر زیرا تا وقتی روی یک شکل، یک عامل توجیه کننده و تخصیص دهنده عمل نماید در به روی تمام امکانات احتمالات و صورت های بازا است؟»

ما این بحث را در دو کلمه خلاصه می کنیم:

۱- ماده بسیط و یک نواخت، ماده ساده و مطلق، روز نخست از هر نوع شکلی و تنوع، پیراسته بود، و به حکم قانون علیت، عاملی لازم بود که در ماده ایجاد تنوع و تشکل بکند و آن را بر اساس ضابطه ای پیش

برد .

۲- از آنجا که نسبت تمام این شکلها و تنوعها ، به ماده نخست ، مساوی و یکسان است ، انتخاب و گزینش یکی از این اشکال به حکم قانون علیت ، علتی خارج از جهان ماده ساده و متحده النسبه لازم دارد ، و آن همان جهان ما فوق ماده است و اگر برای ماده خاصیت آنتی تزی سازی بدانیم ، هرگز مشکل را در دوران بساطت ماده حل نمی کند .

و چگونگی شکل گیری ماده را آن هم به صورت شکل خاصی که هگل آن را ، فرضیه مثلث خود می خواند روشن نمیکند زیرا ماده مطلق و بسیط و از همه جانب مساوی نمی تواند راه خاصی را تقاضا بکند بلکه آن ، نسبت به تمام شکل و راهها و صورتها مساوی است ، تخصیص یکی از این شکلها بنام تزو آنتی تزی ، بدون مداخله توجیه گر خارجی ، امکان پذیر نیست و بسان ماده خامی که برای هر نوع صورت آمادگی دارد ، تعیین یکی از این صورتها ، نیاز به توجیه خارجی از قبیل مهندس و کارگروماشین دارد .

تضاد ، نقش آفرینشگری ندارد

نکته لازم به تذکر این است که بدانیم

نقش تضاد در فرضیه هگل چیست ؟ نقش تضاد در این فرضیه جز ایجاد مخالفت بر ضد «تزو» و پدیده نخست ، چیزی نیست و نتیجه آن جز ویرانگری و از بین بردن وضع حالت اولیه ماده ، و مساعد ساختن زمینه برای

پیدایش سنتز و به اصطلاح فلسفه اسلامی صورت جدید ماده چیزی نمی تواند باشد در این صورت عامل دیگری لازم است که پس از تخریب تزو فراهم ساختن زمینه برای پیدایش سنتز ، نقش سازندگی و آفرینشگری داشته باشد و گرنه با تخریب «صورت نخست» پدیده ی جدیدی ، خود بخود به دست نمی آید .

روشن تر بگوئیم : اگر در جهان تنها تزو بود و «آنتی تزو» در صفحه جهان وجود نداشت ، طبیعت در چنگال يك فعلیت ، يك صورت ، مثل حالات تخم مرغی قرار می گرفت ، نقشی که آنتی تزی بر عهده دارد ، این است که آن حالت قبلی را از بین می برد و ماده را از انحصار يك حالت بیرون می آورد ، آنگاه باید در انتظار عامل خلاق و آفرینشگر باشیم

این حقیقت در ضدین بصورت سیاه و سفید ، آب و آتش (هر چند از قبیل «تزو» « و آنتی تزو» نیست) کاملاً روشن است ، آب نسبت به آتش ، یاسیاهی نسبت به سفیدی کاملاً نقش ویرانگری دارد . بر آفر و خستگی آتش و یاسیاهی ، از طریق ورود آب و یاسیاهی بر آن ، از میان می رود ، نه این که این دو ضد ، نقش آفرینشگری دارند ، و پدیده ای را جای گزین پدیده دیگری می سازند .

اینجا است که باید تضاد را بصورت عامل فراهم کرد «زمینه ساز» برای «سنتزهای» آینده تلقی کرد و برای حرکت و توسعه و شکل گیری ماده در تمام مراحل ، در جستجوی عامل دیگری بود ، توگویی جایگزین

ساختن فرضیه تزو آنتی تزو و آنگاه «ستنز»
بجای خالق و آفریننده ، شبیه به شوخی
است .

انتقادات دیگر

مادگیری از روز نخست بره‌ایه انکار
«فاعل نخستین» که تمام سلسله و عوامل به
آن منتهی میشود، استوار بود و به شکل‌های
خاصی در صدد انکار «خلقت ماده بود» از این
جهت «آفرینش» را افسانه‌ای بیش نمی‌داند.

خلقت در نظر این مکتب جز از طریق ترکیب
اجزاء ماده بایکدیگر، و پیدایش شکل و نوع
تازه‌ای از آن ، و اخیراً تفسیر تحولات و
تنوعات بر اساس فرضیه مثلث‌هگل، چیزی
نیست. دلائل روشن و استوار فلسفی ضربت
های شکننده‌ای بر این پندار حتی به صورتی
که مارکیسم آن را از هگل گرفته و پرداخت
کرده است، وارد ساخته که فعلاً مجال باز
گوئی آنها نیست .

محمد زکریای رازی

میگویند جالینوس طب را زنده کرد ، رازی آن را جمع آوری نمود ،
ابن سینا تکمیل کرد . محمد بن زکریای رازی که در سال ۳۱۰ هجری چشم از
جهان فرو بست تنها یک طبیب حاذق نبود ، بلکه در میدان تحقیقات
پزشکی نیز محقق بزرگ بشمار می‌رفت ، اختراع " ستان " STAN
در جراحی یکی از کارهای بزرگ اوست تالیفات او بالغ بر دویست جلد
می‌گردد . کتاب " ابله و حصه از قدیمترین کتابی است که در باره این دو
بیماری نوشته شده است . این کتاب در سال ۱۵۶۵ میلادی به زبان لاتینی
و در سال ۱۸۴۸ به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر شده است یکی دیگر از
کتابهای او در طب ۱۰ جلد بنام " المنصوری " در ایتالیا ترجمه و منتشر
شده است .

(داستانهایی از بزرگان اسلام ص ۱۰۸)